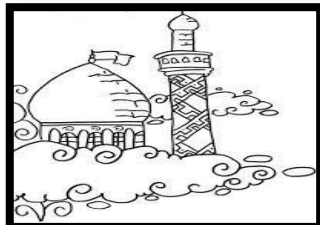
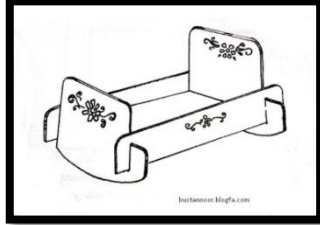


aneh.com

فرزندم تصاویر مرتبط را به هم وصل کن



فرزندم به داستان زیر بادقت گوش کن و نامی زیبا برای آن پیدا کن

آفتاب از پشت پنجره به صورت حامد تابید. غلغله زد و چشم هایش را باز کرد. چشمش به صورت حوریه افتاد، او هم بیدار بود و داشت به گنجشکی که پشت پنجره نشسته بود نگاه می کرد.

حامد گفت: خواهر گشمنه!

حوریه گفت: بیا بریم دست و صورت مان را بشوئیم، حتما مامان صبحانه را آماده کرده.

بعد از جمع شدن صبحانه ، مامان گفت: بچه ها امروز خیلی کار داریم.

حامد و حوریه نگاهی به هم انداختند و پرسیدند چه کاری؟

مامان گفت که قرار است از انباری ، ساکی را بیرون بیاورند. که پر از وسایل جالب است. بچه ها خیلی خوشحال شدند. داخل ساک ، لباس مشکی و پرچم های عزاداری و کتیبه های محرم بود. بچه ها ذوق زده شدند.

مامان گفت: صبر کنید تا ظهر محمد و مهدیه از مدرسه برگردند، بعد باهم

پرچم ها را به دیوار میزنیم و خانه را سیاه پوش می کنیم.

عصر هم که بابا از سرکار برگشت پرچم جلوی در را باهم وصل کنید.

حامد و حوریه لباسهای مشکی خود را برداشتند. داخل کمد گذاشتند. مشغول بازی شدند. محمد و مهدیه ظهر از مدرسه برگشتند. بعد از خوردن ناهار بود که همه با یکدیگر پرچم های عزا را داخل خانه آویزان کردند.

بابا عصر از سر کار برگشت. از دیدن خانه با حال و هوای محرم خوشحال شد.

بچه ها را یکی یکی بوسید و از آن ها تشکر کرد.

آنها به کمک بابا پرچم سیاه را جلوی در خانه وصل کردند.

